

# اسلام سیاسی و گفتمان‌های رقیب

بررسی جریان‌های فکری - سیاسی از مشروطه تا انقلاب اسلامی

سید مصطفی تقوی<sup>۱</sup>



که در گستره‌ی این نیز میان آن‌ها اختلاف آراء وجود داشت روی بیاورند. این چنین شد که نوعی تعامل میان علمای شیعه و شاهان شیعه مذهب ضرورت یافت و آغاز گردید. تعامل یاد شده با همه‌ی قبض و بسط‌هایی که به خود می‌دید، به جز بحران کوتاه مدتی در دوره‌ی نادرشاه، در مجموع تا پایان دوره قاجار همچنان ادامه داشت، و اگر شاهان قاجار جسارت مقابله با سلطه‌طلبی دولتهای بیگانه و توانایی بسیج امکانات کشور برای پیشرفت و استمرار تمدنی - تاریخی آن را از خود نشان می‌دادند، تعامل یاد شده برای آن‌ها مناسب‌ترین فرصت و بزرگترین پشتوانه‌ی ملی را فراهم می‌ساخت. اما ناتوانی قاجاریان در این باره، باعث شد تا این تعامل به تدریج دستخوش دگرگونی بشود. به بیان دیگر، علمای شیعه نشان دادند که آنچه برای آن‌ها مهم و تکلیف بوده همانا حفظ هویت و استمرار تمدنی - تاریخی ایران بدان گونه که از صفویه آغاز گردید می‌باشد و تعامل با شاهان، برای آنان امری تبعی بوده که صرفاً به منظور تحقق این هدف مهم انجام می‌گرفته است. بنابراین، هنگامی که احساس کردند موقعیت و رفتار شاهان قاجار با کبان ایران و استمرار تمدنی - تاریخی آن ناسازگار شده و به آن آسیب خواهد رساند، در آن تعامل تجدیدنظر کرده و به تدریج رویاروی آنان قرار گرفتند. این رویارویی تدریجی که خود را در قالب مواردی چون مخالفت با قرارداد رویتر و سپس قرارداد رژی نشان داد، در سیر تکاملی خود به نهضت مشروطیت انجامید. بدین گونه پس از سیصد و اندی سال از آغاز صفویه، علمای شیعه با توجه به تحولات جامعه و کارکرد شاهان قاجار، به مشروط و محدود کردن اختیارات آن‌ها رأی دادند و به اشکال مختلفی به تدوین منشور مشروطیت اختیار شاهان و تبیین مردم سالاری و مشارکت مردم در اداره امور پرداختند. به بیان دیگر، علمای دینی به تدریج به سوی ارائه پاسخی مدون و مستقل به نیازهای حیاتی ایران گرویدند. و البته در طراحی پاسخ خود، مقتضیات زمانه و تجارب جوامع اروپایی را نیز از نظر دور نداشتند.

مشروطیت باعث طرح مسائل کلامی فراوانی در حوزه‌ی اندیشه سیاسی تشیع گردید که پیامدهای عملی بنیادینی را در پی داشتند. در آن مقطع، تراز تحولات جامعه ایران و همچنین، تراز تحولات اندیشه سیاسی تشیع به گونه‌ای نبود که به حذف سلطنت و سلطان از صحنه‌ی سیاست بینجامد. از این رو، در قانون اساسی مشروطه، همراه با نهاد مجلس شورای ملی برای مشارکت مردم در اداره‌ی امور - که به لحاظ شکلی از تجربه جوامع اروپایی بهره برده بود - نهاد سلطنت نیز همچنان وجود داشته و به رسمیت شناخته شده بود. بنابراین، به رغم ظهور مباحث نو در اندیشه‌ی سیاسی علمای، آنان همچنان مصلحت دین و کشور را در ادامه‌ی تعامل خود با حاکمیت می‌دانستند. مبنای آن تعامل، قرارداد نانوشته‌ای بود میان علما و سلاطین، که بر پایه‌ی آن سلاطین مسئول حوزه‌ی اجرا و تأمین نظم و امنیت جامعه بودند و علما مسئول حوزه‌ی اندیشه و افتاء و قضا بوده و تنها در مواردی که حاکمیت مرتکب عملی برخلاف مذهب رسمی و یا مصالح کشور می‌شد خود را موظف می‌دانستند که در چارچوب امر به معروف و نهی از منکر - آن هم در چهارچوب ضوابط فقه

با حکومت صفویان شیعه مذهب و رسمیت یافتن تشیع، نوعی همگرایی میان دولت و ملت به وجود آمد و همین نیز یکی از عوامل ثبات سیاسی و پیشرفت کشور در آن دوره شد. در حکومت صفوی، شاهان به این نتیجه رسیدند که بدون همکاری علمای دینی - به عنوان نمایندگان عقیدتی جامعه - امر کشورداری سامان و استحکام و دوام مناسب را نخواهد یافت. از سوی دیگر، علمای شیعه که کوله‌باری خونین و پر مشقت از گزند و تجارب یک دوره‌ی ۰۵۶ ساله‌ی سرکوب‌شدن و تقیه‌کردن را بر دوش می‌کشیدند، پیدایش یک دولت شیعی و یک کشور مستقل شیعی را مغتنم شمرده و پشتیبانی و حراست از چنین دولت و کشوری را وظیفه و تکلیف دینی خود دانستند. بدین ترتیب، یک ضرورت اعتقادی - تاریخی علمای دین و شاهان را به تعامل با یکدیگر ملتمز ساخت. چنین الزام کلانی، به تغییرات کلامی در حوزه‌ی آراء سیاسی بخش مهمی از علمای دینی نیز انجامید. می‌دانیم که غیبت کبرای حضرت ولی عصر (عج) به ظهور مباحث کلامی متعدد و مهمی در میان علمای شیعه انجامید. از جمله‌ی این مباحث، بحث بر سر چگونگی انجام مسئولیت‌های امام معصوم به وسیله‌ی نمایان ایشان یعنی علمای دینی بود. با توجه به مجموعه شرایط، این گفتمان غالب گردید که اولاً از مسئولیت‌های سه‌گانه‌ی امام معصوم، یعنی افتاء و قضا و اجراء، علمای دینی تنها می‌بایست متکفل امور افتاء و قضا باشند و مسئولیت اجراء فقط حق امام معصوم بوده و به استثنای امور حسبیه - که در گستره‌ی این نیز اختلاف آراء وجود داشت - علما حق تصدی امور اجرایی را ندارند. ثانیاً هر حکومتی غیر از حکومت امام معصوم، غاصب و جائز بوده و هرگونه حمایت و یا همکاری با آن، به منزله‌ی حمایت و همکاری جور دانسته شد. چنین رویکردی ناشی از واقعیت حاکمیت اهل سنت و تلقی و رفتار آن‌ها نسبت به شیعیان بود. اما اکنون که دولت و کشوری شیعی تأسیس شده بود، همین واقع‌بینی اقتضا می‌کرد که بخش مهمی از علمای شیعه گفتمان و رویکرد تحریم را رها کرده و به گفتمان تعامل

## دو نگاه

مشروطیت باعث طرح مسائل کلامی فراوانی در حوزه‌ی اندیشه سیاسی تشیع گردید که پیامدهای عملی بنیادینی را در پی داشتند. در آن مقطع، تراز تحولات جامعه ایران و همچنین، تراز تحولات اندیشه سیاسی تشیع به گونه‌ای نبود که به حذف سلطنت و سلطان از صحنه‌ی سیاست بینجامد.

شیعه - با آن برخورد کنند. در این تعامل، هم شاهان حق دین و علمای دینی برای امر به معروف و نهی از منکر را پذیرفته بودند و هم علما حقوق شاهان را در حوزه‌ی اجراء پذیرفته بودند.

در قاموس تعامل تاریخی یاد شده، نهضت مشروطیت نیز مرتبه‌ی برتر مواردی چون قراردادهای رویترو و رژی تلقی شد. به این معنا که علما تنها وظیفه‌ی خود را بسیج سیاسی جامعه و مدیریت مبارزه تا هنگام پیروزی نهضت و تن دادن حاکمیت به خواسته‌های علما و ملت می‌دانستند و مدیریت دوره پس از پیروزی را خارج از وظیفه‌ی خود می‌دانستند. بر این پایه، هنگامی که نهضت مشروطه پیروز شد، یعنی شاه مشروط‌شدن خود و مشارکت ملت در حوزه اجراء را به صورت مکتوب پذیرفت، علما عملاً وظیفه‌ی خود را انجام یافته تلقی کرده و از ورود در حوزه‌ی اجراء و مدیریت دوره پس از پیروزی کنار کشیده و به نظارت عالی و ارشاد حاکمان جدید بسنده کردند.

اما مشروطه به علت تفاوت کمی و کیفی که با واقعه‌ای چون تحریم تنباکو داشت، پیامدهای عملی متفاوتی نیز به بار آورد. در نهضت تحریم، اقدام شاه در انعقاد یک قرارداد خلاف مصالح ملی، مورد مخالفت علما قرار گرفت و پس از مبارزه‌ی علما و لغو قرارداد از سوی شاه، هر کدام به ادامه‌ی وظایف سنتی خود مشغول شدند. این در حالی بود که مشروطیت منجر به تغییر ساختار سیاسی کشور شده بود و مرحله‌ی پس از پیروزی آن الزامات ویژه‌ی خود را می‌طلبد. به بیان دیگر، پس از پیروزی نهضت، حاکمیت، یعنی مدیریت حوزه اجراء که از صفویه تا این تاریخ در شخص شاه متمرکز بود، اکنون به دو شاخه‌ی شاه و مجلس تقسیم شده بود. انتخابات اولین مجلس به صورت صنفی برگزار گردید و اگر چه تعداد منورالفکران غرب‌گرا به اندازه‌ای نبود که در جامعه به عنوان یک صنف و گروه اجتماعی شناخته شوند تا بتوانند نمایندگان خود را برای مجلس برگزینند، با این حال چون افرادی باسواد و آشنا به امور جوامع اروپایی تلقی می‌شدند، برخی از اصناف دیگر، افرادی از آن‌ها را به عنوان نماینده‌ی صنف خود برگزیدند. بدین گونه تعدادی از منورالفکران غرب‌گرا و سکولار به مجلس راه یافتند و در شرایط آن روزگار امکان نقش‌آفرینی چشمگیری پیدا کردند.

بدین ترتیب، در آرایش جدید ساختار سیاسی کشور نه تنها حاکمیت به دو شاخه تقسیم شده بود، بلکه در شاخه‌ای از آن، گروهی جای گرفتند که نسبت به سنت و مذهب نگرشی منفی داشته و پاسخ‌شان به نیازهای حیاتی کشور، اقتباس شیوه‌ی جوامع اروپایی و غربی‌سازی کشور بود. از منظر اینان، مذهب افزون بر اینکه به عنوان یکی از عوامل عقب‌ماندگی شناخته می‌شد، امری شخصی و درونی تلقی می‌گردید که نه او و نه نمایندگان، یعنی علمای دینی، هیچ‌گونه حق و صلاحیتی برای حضور در عرصه‌ی سیاست را نداشتند. این دیدگاه اگر چه در ساختار پیش از مشروطه در مواردی به مدیریت اجرایی راه یافت و راهکارش برای اداره کشور را در قالب قرارداد معروف رویترو ارائه کرده بود، اما اکنون در صدد برآمده بود تا از حضور خود در نهاد قانون‌گذاری حاکمیت

استفاده کرده و دیدگاه خود را در قالب قانون اساسی به عنوان ساختار حقوقی و مبنای نظری اداره کشور نهادینه کند. چنین اتفاقی در کشوری رخ می‌داد که بر پایه یک مذهب ذاتاً سیاسی، یعنی شیعه به وجود آمده و شکل گرفته بود و ادامه موجودیت آن نیز رهین همین مذهب بوده و امر مشروطیت نیز بدون حضور این مذهب و نمایندگان آن میسر نمی‌شد و به طور طبیعی، بقای مشروطیت نیز در گرو حضور آن بود. بدین ترتیب، طرح مطالبه‌ای خارج از ساختار هویتی جامعه و اهداف نهضت، نه تنها منجر به ایجاد بحران در نهضت و ناکامی نهایی آن گردید، بلکه تعامل تاریخی میان علما و حاکمیت را نیز دچار اختلال ساخت. بدین معنا که اگر چه سلاطین قاجار نیز همانند دیگر انسان‌ها، مطلوبشان این بود که هیچ قدرتی، حتی دین و علمای دینی، مزاحم قدرتشان نباشد، اما به طور عملی چنین تعاملی را پذیرفته بودند. در حالیکه این تعامل برای غرب‌گرایان، سالبه به انتفاء موضوع بود. بنابراین، حضور غرب‌گرایان در ساختار حاکمیت پس از پیروزی مشروطیت، رهبران نهضت، یعنی علمای دینی را با وضعیت تازه‌ای روبه‌رو کرد. آنان در حالیکه درگیر تعامل با سلطانی بودند که با فشار یک نهضت عمومی او را محدود کرده بودند و او همچنان در صدد حفظ موقعیت پیشین خود بود، با شاخه‌ی جدید حاکمیت، یعنی مجلس که گروهی در صدد هدایت آن به سوی سکولاریسم و غرب‌گرایی بودند و تعامل تاریخی میان علما و حاکمیت را اصولاً قبول نداشتند، نیز درگیر شدند. این وضع باعث شد تا علمای دینی در تشخیص و اولویت‌دهی به تهدید اصلی نهضت در وضعیت پس از پیروزی، دچار اختلاف نظر بشوند. برخی -سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی- بر آن بودند که خطر اصلی، همچنان استبداد سنتی و تلاش‌های محمدعلی شاه برای بازگرداندن وضع پیشین است و معدودی غرب‌گرا ناچیزتر و ناتوان‌تر از آنند که بتوانند سرنوشت نهضت را دگرگون سازند. در برابر، برخی دیگر -شهید شیخ فضل‌الله نوری- بر آن بودند که غرب‌گرایی و غرب‌گرایان تهدید اصلی نهضت هستند. زیرا تضاد تمدن غرب و غرب‌گرایان ایرانی با مذهب و هویت بومی ایران، تضادی مبنایی و بنیادین است و آنان نه تنها تعامل تاریخی میان علما و حاکمیت را بر نمی‌تابند بلکه با اصل حضور دین در زندگی اجتماعی مخالفتند. افزون بر این، تمدن غرب در پی گسترش مدرنیسم و سلطه خود بر دیگر کشورهای جهان و یکسان‌سازی ساختار جهان بر پایه‌ی مدرنیته غرب است و از این‌رو، غرب‌گرایان ایرانی، حتی اگر خود نخواهند و منکر هم باشند، به دلیل پیوند فکری - فرهنگی شان با غرب، ابزار طبیعی اعمال سلطه‌ی غرب خواهند شد و استعمار برای سلطه بر کشور از وجود آن‌ها بهره خواهد برد. در حالی که مهار استبداد سنتی آسان‌تر از مهار تمدن غرب است و حتی اگر محمدعلی شاه موفق شود که وضع پیشین را بازگرداند، علما می‌توانند تجربه‌ی نهضت مشروطیت را تکرار کرده او را مهار کنند. این اختلاف تشخیص به علمای نجف نیز سرایت کرد و در حالی که آیات الله خراسانی و مازندرانی و تهرانی از موضع بهبهانی و طباطبایی پشتیبانی می‌کردند، آیت‌الله سیدمحمدکاظم یزدی موضع شهید شیخ فضل‌الله نوری را

#### دو نگاه

دستاوردهای مدیریت بدون پشتوانه‌ی اجتماعی این دو گروه، وخامت وضع اقتصادی و مداخله‌ی دولتهای خارجی به میزان بسیار بیشتر از دوره‌ی قبل از مشروطیت و ظهور استبدادی دیگر بود. و این، یعنی ویران شدن یا ویران کردن نهضت مشروطیت

تأیید می‌کرد.

از آنجا که نهضت مشروطیت از نعمت رهبری واحد متمرکز مقتدری که سخن و موضعش فصل الخطاب باشد محروم بود، نمی‌توانست نهضت را از بحران‌های تشست آراء و اختلاف تشخیص‌ها و سلیقه‌ها عبور داده از رکود یا انحراف آن جلوگیری کند. هنگام بروز اختلاف در تشخیص فوق، هیچکدام از رهبران نتوانستند دیگری را متقاعد سازند و هر کدام بر تشخیص و موضع خود اصرار ورزیدند. این در حالی بود که هم طرفداران شاه و هم غرب‌گرایان برای تحقق اهداف خود هر کدام به یک دسته از رهبران یاد شده نزدیک شده و خود را علاقه‌مند به نهضت نشان می‌دادند و نفع خود را در دمیدن بر تنور دیدگاه‌های مختلف رهبران می‌دیدند. چنین وضعی منجر به تعمیق شکاف میان علما و در پی آن، شکاف میان طبقات مختلف جامعه گردید. نتیجه‌ی این وضع، حذف هر دو گروه علما از رهبری نهضت - اعدام شیخ فضل الله نوری و ترور بهبهانی - و در واقع، حذف پشتوانه‌ی مردمی نهضت و افتادن سرنوشت کشور به دست دیوان‌سالاران قاجار و منورالفکران غرب‌گرا بود. دستاورد مدیریت بدون پشتوانه‌ی اجتماعی این دو گروه، وخامت وضع اقتصادی و مداخله‌ی دولتهای خارجی به میزان بسیار بیشتر از دوره‌ی قبل از مشروطیت و ظهور استبدادی دیگر بود. و این، یعنی ویران شدن یا ویران کردن نهضت مشروطیت. این وضع به گونه‌ای کشور را بی‌رمق ساخته و حتی موجودیت آن را تهدید کرده بود که اگر انقلاب بلشویکی روسیه اتفاق نمی‌افتاد و قرارداد محرمانه‌ی ۱۹۱۱ روسیه و انگلیس به اجرا درمی‌آمد، بار دیگر ایران از صفحه‌ی جغرافیای سیاسی جهان و صحنه‌ی روزگار محو می‌گردید. اگرچه در نتیجه‌ی انقلاب ۱۹۱۱ روسیه، قرارداد ۱۹۱۱ انجام نگرفت، اما وقوع آن انقلاب باعث دگرگونی آرایش سیاسی جهان و ظهور نظام بین‌المللی جدیدی گردید. در این نظام جهان به دو بلوک شرق کمونیستی و غرب سرمایه‌داری تبدیل گردید و چون رهبران حکومت جدید شوروی برخلاف حکومت تزار روسیه از مداخله در امور ایران دست کشیدند، انگلیس به عنوان تنها دولت مداخله‌گر در امور ایران باقی ماند و همو بود که در وضعیت وخیم ناشی از مدیریت دیوان سالاران قاجار و منورالفکران غرب‌گرا می‌بایست برای ایرانی که در آرایش سیاسی جدید جهان سهم بلوک غرب شده بود تصمیم بگیرد. از آنجا که غنای کلامی و معرفتی تشیع و پیوند عمیق آن با ملیت ایرانی و کارآمدی آن در استمرار تمدنی - تاریخی ایران باعث شده بود تا صد سال تلاش تئوریک و دیپلماتیک غرب و غرب‌گرایان برای تخریب هویت بومی و سیطره مدرنیسم غرب بر جامعه ایران عقیم بماند و حتی حضور نسبی آنان در مدیریت پس از مشروطه نتیجه مناسب را برای آن‌ها به بار نیاورد، بریتانیا در شرایط بعد از جنگ جهانی اول تصمیم گرفت تا با تصرف کامل حوزه‌ی حاکمیت و سیاست، با زور سرنیزه و به کارگیری همه‌ی اهرم‌های تهدید و تطمیع در عرصه مدیریت و ادب و هنر و آموزش و مطبوعات و... به غربی‌سازی ساختار عمومی جامعه بپردازد. نتیجه‌ی این تصمیم دولت بریتانیا،

تأسیس سلسله‌ی پهلوی و حاکمیت مطلق غرب‌گرایان برای غربی‌سازی ایران بود. فلسفه‌ی وجودی حکومت پهلوی این بود که ایران به گونه‌ای ساخته شود که در آرایش سیاسی جدید جهان به طور ساختاری در بلوک غرب ادغام گردد، به گونه‌ای که زمینه‌ای برای غلبیدن آن در بلوک شرق و یا وقوع جنبش‌هایی از قبیل تحریم تنباکو و مشروطه در درون آن باقی نماند. و این به معنای غربی‌سازی تمام‌عیار ایران بود. انجام چنین طرحی نیازمند برنامه‌ریزان و مدیران متناسب با خود بود. به همین علت، در حکومت رضاشاه به تدریج به مدیریت مشترک دیوان‌سالاران قاجار با غرب‌گرایان پایان داده شد و زمام امور یک سره به غرب‌گرایان دوره مشروطه سپرده شد.

بدین ترتیب، جریان غرب‌گرایی که اصولاً رفع نیاز حیاتی ایران را در غربی شدن آن می‌دانست، مدیریت کشور را به عهده گرفت. از آنجا که تجربه صد سال گذشته نشان داده بود که تحمیل نسخه و ایدئولوژی آنان بر جامعه‌ای با ساختار تمدنی و فرهنگی ایران، به سادگی انجام نمی‌پذیرد، حکومت رضاشاه با چاشنی و لعاب‌سی از ایرانی‌گری، به مثابه شمشیری برای اجرای اجباری آن به کار گرفته شد. برنامه‌های رضاشاه و مبارزه‌ی بی‌امان و غیرعقلانی و غیرقابل توجیه و دهشتناک او با ساختار هویتی و نظام ارزشی جامعه ایرانی در این راستا معنا و ماهیت حقیقی خود را نشان می‌دهد. اندیشه‌ی غرب‌گرایی با هویت ایرانی ناسازگار بوده و عملاً به گسست تاریخی - تمدنی ایران می‌انجامید. همه‌ی آن ایرادهایی که بر ناسیونالیسم باستانگرا وارد بود بر این رویکرد نیز وارد است. افزون بر آن ایرادها، پرسش‌های دیگری در برابر نسخه‌ی غرب‌گرایی قرار می‌گیرند. پرسش‌هایی از قبیل اینکه: آیا هویت‌زدایی و تخلیه یک کشور از عناصر هویتی آن ممکن است؟ و اگر چنین چیزی ممکن باشد، آیا مفید است؟ آیا همه عناصری که مولود تحولات تاریخی جوامع اروپایی بوده و سازنده مدرنیته آن دیارند، پاسخگوی نیازهای جوامع دیگر با ساختار و پیشینه و تجربه تاریخی دیگرند؟ آیا در وضعیت سلطه‌ی استعمار بر نظام بین‌المللی، جز تکیه بر واقعیات و امکانات موجود یک کشور و استفاده از استعدادهای موجود آن، راه دیگری برای جبران عقب‌ماندگی و دستیابی به پیشرفت و استمرار تمدنی - تاریخی و فراهم کردن امکان تعامل سازنده آن با نظام جهانی وجود دارد؟ رویکرد یاد شده که در سراسر دوره‌ی پهلوی بر سرنوشت کشور حاکم بود، پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این پرسش‌ها ارائه نکرد و با معجون ناهمگونی از باستان‌گرایی و غرب‌گرایی، عملاً در رؤیا و توهمی دست‌نایافتنی غوطه‌ور گشت و از رویارویی واقع‌بینانه با وضعیت موجود جامعه و ارائه راهبردی سازنده برای رفع نیازهای آن بازماند. روزگار، روزگار غلبه نظری مدرنیسم بود. غرب‌گرایان کشورهای غیر غربی نیز به تقلید از اندیشمندان و سیاستمداران اروپا، مدرنیته‌ی غرب را نسخه‌ی سعادت همه‌ی جوامع دانسته و بر تعطیلی عقل خود و اجرای بدون چون و چرای آن برای جامعه خود اصرار داشتند. در آن ایام هنوز خود اروپا به عنوان خاستگاه مدرنیسم، شاهد فریاد پست مدرنیسم نشده بود تا دست کم برخی از غرب‌گرایان ایرانی به خاطر پیروی از این گفتمان

#### دو نگاه

ایران امروز، محصول و برآیند تمامی تاریخ آن از آغاز تاکنون بوده و همه‌ی تجارب تاریخی و عناصر فرهنگی آن در سه مقطع مهم ایران قبل از اسلام، ایران اسلامی و ایران شیعی از صفویه به بعد، سه لایه تمدنی کشور را تشکیل می‌دهند. جدا ساختن این سه مقطع و سه لایه اگر به صورت انتزاعی و ذهنی امکان‌پذیر باشد، در عالم واقع میسر نمی‌باشد.

غربی هم که شده در مطلق‌انگاری مدرنیستی و غیرواقع‌بینانه بودن نسخه خود اندکی تأمل ورزند.

به هر حال، این رویکرد در دوره‌ی پهلوی با تصرف حکومت، در حالی که همراهی و پشتیبانی نظام جهانی را با خود داشت، هم‌می‌توان خود را به کار بست تا نسخه خود را برای پاسخ به نیازهای کشور به اجرا درآورد، اما پس از ۷۵ سال نه تنها در هويت بخشی به جامعه ایران توفیقی نیافت، بلکه ملت ایران در نتیجه اجرای آن نسخه، عملاً هويت و استقلال خود را در معرض تهدید دید. بدین ترتیب، وضعیت ایران دوره‌ی پهلوی آشکار ساخت که غرب‌گرایی حتی اگر با ناسیونالیسم سکولار همراه شده و حکومت را نیز در اختیار بگیرد و پشتیبانی جهانی را هم داشته باشد، از پاسخگویی به نیاز تمدنی - تاریخی ایران ناتوان است.

در اینجا لازم به یادآوری است که در برهه‌ای از تاریخ ایران در دوره‌ی پهلوی، نهضتی عمومی به نام «نهضت ملی ایران» بر ضد انگلیس انجام گرفت. آن نهضت ریشه در حضور استعماری و سلطه‌جویانه انگلستان در ایران داشته و خشم و تنفر ملت ایران از نزدیک به ۵۱ سال سلطه و مداخله‌ی بریتانیا در امور ایران را نمایندگی می‌کرد. چون موضوع آن منازعه و رویارویی ملی، بیرون آوردن نفت ایران از دست انگلیس بود، به تدریج در عرصه‌ی مطبوعات و محاورات عمومی به نهضت ملی شدن نفت مشهور گردید. و چون دولتی که پس از پیروزی نهضت، مسئولیت اجرای قانون ملی شدن نفت را به عهده گرفت، رویکرد و صبغه‌ای ناسیونالیستی داشت، همین صبغه به نادرست به هم‌می‌بدنه نهضت تسری داده شد و چنین وانمود گردید که آن نهضت ماهیتی ملی‌گرایانه به مفهوم مورد نظر ناسیونالیسم سکولار را داشته است. همین تلقی نادرست به عرصه‌ی تاریخ‌نگاری وارد شده و در طول چند دهه بنا به عللی به گفتمان مسلط آن نیز تبدیل گردید. اگرچه امروزه این گفتمان به چالش کشیده شده است اما همچنان بخش قابل توجهی از دانش‌آموخته‌های تاریخ و نخبگان فرهنگی - سیاسی و محافل آموزشی متأثر از گفتمان یاد شده هستند. مباحث مربوط به ماهیت و رهبری نهضت ملی ایران در آن دوره در حوصله‌ی این نوشته نیست و آنچه در اینجا مورد نظر است این است که سرنوشت آن نهضت روشن ساخت که ناسیونالیسم سکولار نه تنها ذاتاً توانایی آن را ندارد که همچون گفتمان غرب‌گرایی به مثابه یک کلان‌پاسخ برای رفع نیازهای جامعه مطرح شود - همان‌گونه که در حکومت پهلوی با همدستی مدرنیسم غربی و حمایت بین‌المللی از عهده چنین امری برنیامد - بلکه حتی در قالب اپوزیسیون و در لباس انقلابی‌گری هم اگر انقلاب آماده و انجام یافته‌ای را به او بسپارند نیز چنین استعدادی را نخواهد داشت. بدین ترتیب، ناسیونالیسم سکولار در تاریخ معاصر ایران در چهره‌های مختلف باستانگرا، مدرن، درون‌حکومتی و برون‌حکومتی به محک آزمون زده شد و ناکارآمدی آن برای پاسخگویی به نیازهای هویتی - تمدنی کشور آشکار گردید.

گفتمان دیگری که به عنوان یک پاسخ کلان به نیازهای بنیادین جامعه ایران مطرح گردید، مارکسیسم بود. مارکسیسم با مدعیات تئوریک خود، ادعایی جهانی داشته و رسالتی

تاریخی برای خود قائل بود. این گفتمان از شهریور ۱۳۳۱ به بعد در حالیکه حمایت ابرقدرت شوروی را پشت سر خود داشت و به علت ضعف اقتدار سیاسی ایران، مانعی پیش‌روی خود نمی‌دید، به طور گسترده‌ای در صحنه سیاسی - فرهنگی کشور مطرح گردید. مارکسیسم مکتبی ماتریالیستی بوده که جهان‌شناسی خود را بر پایه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک قرار داده، تحولات جوامع انسانی را بر پایه ماتریالیسم تاریخی تبیین کرده و با نگاه مادی و اقتصادی به انسان، سوسیالیسم و کمونیسم را پاسخ نهایی برای اداره‌ی کشور و پیشرفت آن می‌دانست. در عرصه‌ی سیاست جهانی و روابط بین‌المللی، برخلاف غرب‌گرایان و ناسیونالیست‌های غربگرا، الگوی تمدنی و توسعه خود را کشورهای سوسیالیستی جهان و در رأس آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی دانسته و همسویی با آن‌ها و حتی تأمین خواسته‌ها و منافع آن‌ها در داخل کشور را وظیفه‌ی ایدئولوژیک خود می‌دانستند. ترسیم و تدوین کارنامه‌ی این اندیشه و پیروان آن در ایران و تصویر پیامد ویرانگر تحقق فرضی و احتمالی آن در کشور، بیرون از هدف این نوشته است. ولی تصور بفرمایید که در جامعه‌ای موحد و شیعه و با پیشینه‌ای تمدنی که به میزان زیادی، موجودیت کشور خود را مرهون تشیع می‌داند و نزدیک به ۵۱ سال است که زخم مداخله روسیه و شوروی را بر پیکر خود لمس می‌کند و رنج تحقیر چنین وضعی را می‌کشد، گفتمانی که با اساس مذهب و ملیت، یعنی هويت عمومی جامعه، مخالف بوده و در حالیکه این ملت درگیر مبارزه برای کوتاه‌کردن دست استعمار انگلیس از نفت جنوب است، او به منظور کسب امتیاز نفت شمال برای شوروی در خیابان‌های تهران راهپیمایی می‌کند، چنین گفتمانی چه نسبتی با این جامعه و نیازهای تمدنی - تاریخی آن داشته و به کدام یک از آن‌ها می‌تواند پاسخ دهد؟ بدین ترتیب، به همین علل بود که گفتمان مارکسیسم به رغم ادعاهای بلند تئوریک برای توسعه کشورها در سطح جهان و حمایت ابرقدرت شرق از او، در ایران به هیچ‌وجه مورد استقبال بدنه جامعه قرار نگرفت. و این نبود مگر آنکه ملت ایران ماهیت الحاد و رویکرد سیاسی این گفتمان را نه نسخه نجات و پیشرفت، که سم‌کشنده‌ی هويت و تمدن و استقلال و استمرار تاریخی کشور خویش تشخیص داد.

از همان دهه‌های نخست دوره‌ی قاجار که جامعه‌ی ایران با پرسش‌های مهم «چرا چنین شد و چه باید کرد؟» رویاروی شد و گفتمان‌ها و نسخه‌های یاد شده برای پاسخ به آن‌ها ارائه شد، پاسخ دیگری نیز مطرح شد که ویژگی‌های خاص خود را داشت. محور این گفتمان، حفظ تمدن و هويت ایران اسلامی و روزآمدسازی و استمرار آن بود. این گفتمان بر آن بود که «ما» اگر بخواهیم به عنوان یک کشور و ملت زنده در دنیای کنونی به حیات خود ادامه دهیم، می‌بایست الزامات چنین خواسته‌ای را در نظر و عمل بپذیریم.

نخستین و مهم‌ترین الزام نظری و عملی ادامه حیات و استمرار تاریخی - تمدنی ما، در گرو تعریف عالمانه و ترسیم دقیق مرزهای معرفتی و هویتی و ارزیابی واقع‌بینانه‌ی امکانات و استعدادهاى سخت‌افزاری و نرم‌افزاری و مجموعه فرصت‌ها و تهدیدهای «ما» است. اصولاً بدون تثبیت موجودیت و

هویت خویش، عملاً هیچ‌گونه تعامل سازنده‌ای میان ما و جهان جدید امکان‌پذیر نمی‌باشد. بدون چنین تعینی، به حکم منطق تحولات تاریخی و جامعه‌شناختی، چیزی به نام استمرار تاریخی - تمدنی و حضور مستقل در دنیای جدید، توهمی بیش نخواهد بود و ما به ناگزیر می‌بایست آماده استحاله و شاهد سپرده‌شدن خود به موزه‌ی تاریخ باشیم. از این‌رو، این گفتمان بر آن است که اگرچه بنا به علل گوناگونی در یکی دو سده اخیر ما در عرصه علم و صنعت و اقتصاد رشدی همانند کشورهای اروپایی نداشته‌ایم و اکنون آن‌ها با تکیه بر همین ابزارها موقعیت تمدنی ما را تهدید می‌کنند، اما تعهد تمدنی و شرافت ملی حکم می‌کند که ما در برابر تهدید به فنا، تن به تسلیم نداده به بقای خودمان حکم کنیم و در این راه بکوشیم. الزام مهم دیگر استمرار تاریخی - تمدنی، تکیه بر داشته‌های خویش و ایمان به این واقعیت است که امکانات مادی و معنوی ایران، به ویژه مبانی معرفتی اسلام و تجارب تاریخی و پیشینه تمدنی کشور، قابلیت روزآمدسازی و پاسخگویی به نیازهای آن را داراست. تنها در چنین صورتی است که ایران امکان می‌یابد تا به عنوان یک واحد سیاسی مستقل به تعاملی شرافتمندانه با دنیای جدید بپردازد و از تجارب و دستاوردهای علمی و صنعتی آن بهره‌ی بهینه‌ی برد. بدین گونه بود که گفتمان «بازگشت به خویش» در برابر دیگر گفتمان‌هایی که در مباحث پیشین به آن‌ها اشاره داشتیم مطرح شد و بر آن بود که پاسخ به نیازهای حیاتی ایران، نه در نفی دوره ۰۰۲۱ ساله اسلامی آن و فرار به ناکجاآباد تاریخ باستان است، و نه در نفی کلیت عناصر تمدنی آن و غلط‌تپیدن در دامان تجدد غربی است. این هر دو رویکرد، در عالم واقع، به گسست تاریخی - تمدنی ایران و استیصال و انحطاط آن در دنیای جدید می‌انجامد. ایران امروز، محصول و برآیند تمامی تاریخ آن از آغاز تاکنون بوده و همه‌ی تجارب تاریخی و عناصر فرهنگی آن در سه مقطع مهم ایران قبل از اسلام، ایران اسلامی و ایران شیعی از صفویه به بعد، سه لایه تمدنی کشور را تشکیل می‌دهند. جدا ساختن این سه مقطع و سه لایه اگر به صورت انتزاعی و ذهنی امکان‌پذیر باشد، در عالم واقع میسر نبوده و به وسیله‌ی آرزوی شخصی و یا صدور بیانی‌های روشنفکرانه و یا بخشنامه‌های دولتی تحقق نخواهد یافت. همچنین، چه خوشایند عده‌ای باشد و چه نباشد، واقعیت این است که حضور و تأثیر مقاطع تاریخ اخیر هر جامعه در زندگی امروز آن، بیشتر از مقاطع پیشین است. به بیان دیگر در جامعه‌ی ایران امروز، امام علی (ع) و امام حسین (ع) بیشتر از طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث و خسرو پرویز و کوروش حضور داشته و تأثیر گذارند. بدین ترتیب، گفتمان بازگشت به خویش بر آن بود که اقتباس و تقلید بی‌چون و چرا از تمدن غرب، برای ایران نه مفید و نه مقدر است. بلکه واقع‌بینی اقتضا می‌کند تا پاسخ به نیازهای حیاتی ایران و استمرار تاریخی - تمدنی آن را در تکیه بر کلیت تمدن و تاریخ آن، به ویژه با توجه به غنای معرفتی و میزان تأثیرگذاری و کارآمدی مقطع اخیر آن، جست‌وجو کرد. این گفتمان که در ابتدا سیدجمال‌الدین اسدآبادی با بهره‌گیری از آموزه‌های مکتب اسلام به طور اجمالی آن را مطرح کرد، نزدیک به صد سال پس از او در پست مدرنیسم

نیز به گونه‌ای تأیید گردید. بدین معنا که پست مدرنیست‌ها نیز به همین نتیجه رسیدند که تحمیل مدرنیته غرب بر دیگر مناطق جهان، کارآیی مناسبی نداشته بلکه منشأ چالش‌ها و بحران‌هایی خواهد شد. به بیان دیگر، نوسازی و پیشرفت هر کشور، نسخه‌ی ویژه خود را می‌طلبد که ترکیبی از پیشینه تمدنی، تجارب تاریخی، موقعیت اقلیمی، هویت فرهنگی و بهره‌گیری مناسب از تجارب دیگران را نیز در برمی‌گیرد. اما در آن روزگار مدرنیسم غرب گفتمان غالب جهان بود و تمدن استعماری غرب در پی آن بود تا به وسیله همفکران خود در هر کشوری، همان گفتمان را حاکم گرداند. از این‌رو، گفتمان بازگشت به خویش نه تنها در راستای منافع قدرتهای خارجی نبود تا از آن پشتیبانی کنند، بلکه چون چنین رویکردی را بر ضد منافع خود می‌دیدند، همه امکانات‌شان را به طور مستقیم و غیرمستقیم برای حذف آن به کار می‌بستند. شاهان مستأصل قاجار نیز نه درک درستی از چنین گفتمانی داشتند و نه الزامات عملی آنرا به سود سلطنت خویش می‌دیدند. تازه اگر قادر به درک آن شده و علاقمند به اجرای آن هم می‌بودند، در برابر فشار قدرتهای خارجی توانایی چنین اقدامی را نداشتند. در چنین وضعیتی، برآیند عملکرد دولت‌های استعماری و شاهان قاجار، سیر حوادث ایران را به گونه‌ای به پیش می‌برد که بقاء تمدنی ایران را تهدید می‌کرد. در این وضعیت، شاهان مستأصل قاجار توانایی انجام رسالت خود برای استمرار تمدنی کشور را از دست می‌دادند و نسخه غرب‌گرایان، خواسته یا ناخواسته، نیز به گسست تاریخی و استحاله تمدنی کشور می‌انجامید. در چنین شرایطی بود که اسلام شیعی به عنوان باور عمومی اکثریت قاطع جامعه، در برابر چنین تهدیدی از خود واکنش نشان داد. بدین ترتیب، علمای شیعه که از صفویه به بعد به منظور بقای تمدنی و استمرار تاریخی ایران با شاهان به تعامل می‌پرداختند، اکنون که شاهان قاجار را در اجرای مسئولیت خود ناتوان دیده و سرنوشت کشور را در معرض تهدید می‌دیدند، شیوه تعامل خود را دگرگون ساختند. از این پس، گفتمان بازگشت به خویش در قالبی گسترده‌تر، عمیق‌تر و اصیل‌تر از آنچه سیدجمال مطرح کرده بود، در هیئت اسلام سیاسی به وسیله مراجع دینی پی‌گیری می‌شد. این رویکرد علما در وقوع حوادثی چون نهضت تحریم و مشروطیت خود را نشان داد. اما همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، هنگامی که مشروطیت به حکومت پهلوی انجامید و فلسفه وجودی آن حکومت، غربی‌سازی کشور، و پیامد عملکرد آن استحاله هویت و گسست تاریخی و تمدنی کشور بود، چنین شرایطی علمای شیعه را با پرسشی اساسی روبه‌رو ساخت. پرسشی که از توجه به کارنامه و عملکرد حکومت‌های قاجار و پهلوی و تمدن غرب، و سرنوشتی که از نهضت‌های مشروطه و نفت نصیب ملت ایران گردید، و نیز از تعهد به دین و وطن و تهدیدی که متوجه این‌ها بود برخاسته می‌شد. و آن پرسش اینک: در شرایطی که دولت - ملتی بر پایه مکتب و تمدنی شکل بگیرد و بقای آن کشور نیز در گرو این مکتب و تمدن باشد، اکنون که تمدن رقیب، با تصرف دولت، تعامل تاریخی علما با شاهان را از هم گسیخت و بنیان هویت و تمدن کشور را نشانانه گرفته و تهدید می‌کند، آیا به لحاظ مسئولیت دینی

## دو نگاه

هنگامی که مشروطیت به حکومت پهلوی انجامید و فلسفه وجودی آن حکومت، غربی‌سازی کشور، و پیامد عملکرد آن استحاله هویت و گسست تاریخی و تمدنی کشور بود، چنین شرایطی علمای شیعه را با پرسشی اساسی روبه‌رو ساخت

پرداخت و نه همچون ناسیونالیسم سکولار و باستانگرا به تجزیه و تقطیع لایه‌های تمدنی و گسست تاریخی کشور و ملت روی آورد، بلکه بر کلیت هویت و تمدن تاریخ کشور تأکید کرده و راهی را پیش پای ملت نهاد تا همه‌ی افشار و اصناف و طبقات آن و هر کسی که به کشور و هویت خود علاقه‌مند است، بتواند برای پیمودن مسیر استقلال و پیشرفت و تمدن در آن گام بزند.

این گفتمان که یک مطالبه‌ی ملی به تعویق افتاده بود، با یک استقبال و مشارکت بی‌نظیر مردمی در قالب انقلاب اسلامی و با شعار استقلال - نه شرقی، نه غربی - آزادی، جمهوری اسلامی مطرح گردید. اکثریت قاطع ملت ایران، پس از تجربه‌ی دیگر گفتمان‌ها و مشاهده‌ی ناکارآمدی آن‌ها، به پیروی از آن رهبری بیش از ۵۱ سال (از سال ۱۴۳۱ تا ۱۳۵۳) بر این مطالبه‌ی ملی پای فشردند و در آخرین فراز آن، بیش از ۳۱ ماه - از دی ۱۳۵۳ تا بهمن ۱۳۵۳ - روزانه در خیابان‌ها حضور یافته و با فریاد این مطالبه ملی، از گلوله‌های حکومتی که گفتمان ترکیبی ملی‌گرای سکولار - غرب‌گرایی را نمایندگی می‌کرد، و از حمایت جهانی نیز بهره‌مند بود، استقبال کردند و آنقدر مقاومت ورزیدند تا پیروز شدند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مطالبات خود را در میثاقی ملی به نام قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین کرده و به عنوان مبنای ساختار حقوقی کشور و نقشه‌ی راه پیشرفت برای احیای تمدنی و استمرار تاریخی آن به کار بستند و اکنون نیز در حال تجربه‌ی آن هستند. بدین ترتیب، بنابراین آنچه آمد، می‌توان گفت که پس از نزدیک به ۵۱ سال کشمکش میان تمدن غرب و ملت ایران، و آرمودن همه‌ی گفتمان‌ها و کسب تجارب تاریخی لازم، انقلاب اسلامی پاسخ نهایی ملت مسلمان ایران به مطالبات تاریخی - تمدنی خود و فراگیرترین راه آن برای پیمودن مسیر پیشرفت کشور و کسب جایگاه درخور در صحنه سیاست جهان و نظام بین‌المللی است. ■

و ملی ما می‌توانیم بی‌تفاوت مانده و شاهد چنین سرنوشتی باشیم؟ صورت روشن‌تر این پرسش برای یک عالم شیعه این بود که چرا و تا چه وقت می‌بایست ملت مسلمان ایران به منظور اصلاح امور جامعه و پیشرفت کشور با اعتماد به علما و به اعتبار اسلام به صحنه مبارزه آورده شوند و از جان و مال خود هزینه کنند و تحولات را رقم بزنند اما نتیجه‌ی مجاهدات آن‌ها به رجال سیاسی سکولار و غرب‌گرایی سپرده شود که مسیر تحولات را برخلاف آرمان‌ها و ارزش‌های جامعه جهت دهند؟ در این صورت، به عنوان عالم دینی، در برابر خداوند و ملتی که به ویژه از صفویه به بعد نشان داد همواره آماده است تا برای دفاع از موجودیت و تمدن خویش هزینه بپردازد، چه پاسخی می‌توان داد؟ به عبارت دیگر، همان‌گونه که تحولات جامعه از آغاز قاجار تا نهضت مشروطه باعث شده بود علما در تعامل تاریخی خود با سلاطین تجدید نظر کرده به مشروطیت قدرت آنان رأی بدهند، تجربه تحولات پس از مشروطه و دوره حکومت رضاشاه و نهضت ملی شدن نفت باعث شد تا علمای شیعه به یک تجدیدنظر اساسی در اندیشه سیاسی خود بپردازند و بنیان تعامل رایج میان دین و دولت را به چالش بکشند. در چنین بستر تاریخی بود که صلاحیت سلاطین برای حفظ کیان کشور از نظر علمای شیعه مورد تردید واقع شد و اندیشه سیاسی اسلام شیعی در سیر تکاملی خود به حذف حکومت شاهان و طرح حکومت دینی ولایت فقیه گرایید.

بدین ترتیب، در پی تجارب تاریخی یاد شده، هنگامی که در سالهای آغاز دهه ۴۳۱ شمسی و پس از ارتحال مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، این بار آمریکا در صدد برداشتن آخرین گامهای استحاله تاریخی - تمدنی ایران به وسیله حکومت پهلوی برآمد، در چنین شرایطی، امام خمینی که در هنگام وقوع نهضت مشروطه، دوران کودکی را پشت سر می‌گذاشت و در سنین جوانی به عنوان یک طلبه دینی، سرنوشت غم‌بار مشروطه را از رهبران آن نهضت، یعنی اساتید خود، شنید، و به عنوان یک فاضل دینی، شاهد به هدر رفتن نهضت مشروطه و هجوم غرب و کارنامه خونبار و دهشت‌انگیز غرب‌گرایی و غرب‌گرایان به وسیله رضاشاه و در عین حال، ناکارآمدی آن بود. و همچنین، به عنوان یک مجتهد دینی، شاهد سرنوشت شوم نهضت نفت و ناکارآمدی ملی‌گرایی سکولار نیز بود، این فرد اکنون در جایگاه یک مرجع تقلید دینی بر کرسی میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، آقا شیخ عبدالکریم حائری، آقا سیدابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله بروجردی تکیه زده بود. او در حالیکه تجارب تاریخی دوره‌ی آنان را در نظر داشت، و خود را در برابر سرنوشت ایران و تهدیدهایی که در آن برهه‌ی تاریخی، در قالب انقلاب به اصطلاح سفید متوجه هویت و تاریخ و تمدن آن بود، مسئول می‌دید، پس از بن‌بست رسیدن دیگر گفتمان‌ها و با توجه به ساختار نظام بین‌الملل، مناسب‌ترین و کارآمدترین پاسخ به مهم‌ترین و بنیادی‌ترین نیاز کشور، یعنی استقلال و استمرار تاریخی و احیای تمدنی آن را در بازسازی کشور بر پایه هویت ایرانی - اسلامی آن و بهره‌گیری از تجارب جدید بشر اعلام کرد. گفتمان او، نه همچون غرب‌گرایی و مارکسیسم به نفی هویت و ملیت

#### دو نگاه

پس از نزدیک به ۱۵۰ سال کشمکش میان تمدن غرب و ملت ایران، و آرمودن همه‌ی گفتمان‌ها و کسب تجارب تاریخی لازم، انقلاب اسلامی پاسخ نهایی ملت مسلمان ایران به مطالبات تاریخی - تمدنی خود و فراگیرترین راه آن برای پیمودن مسیر پیشرفت کشور و کسب جایگاه درخور در صحنه سیاست جهان و نظام بین‌المللی است

#### پی‌نوشت:

۱- کارشناس ارشد پژوهشی موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران